

A critical review of Alvin Plantinga's view of the doctrine of divine simplicity

Mohammad Karimi Lasaki * Abdol Rasoul Kashfi **
Ahad Faramarz Qaramaleki ***

Abstract

Divine simplicity in the sense of the oneness of the essence and attributes of God is one of the most important teachings of classical theism. According to classical theology, any combination implies a total which is dependent on the components, but since God is purely needless, there is no combination in God. The reliance of this doctrine on metaphysical topics such as "object" and "property" has led to some criticisms by some contemporary analytical philosophers. In the critical view of Alvin Plantinga, the identity between essence and attribute as well as attributes with each other, based on the principles of analytical metaphysics, leads to the fact that first of all God has only one attribute and that attribute is nothing but "Godself"; and secondly the acceptance of such identity, will imply that God is an attribute (or a property). Based on this view, properties have an abstract entity and all abstract entities are causally ineffective. As a result, these principles lead to the incompatibility of the doctrine with other attributes of God such as his wardship. Finally, one must doubt the doctrine or defend other metaphysical foundations to explain the relation between essence and attributes. This article is an attempt to explain this inconsistency and shows that by accepting the infinite nature of God's essence in classical theology, the metaphysical explanation of the relation between the essence and the attributes of God requires a model other than that of Plantinga's metaphysics. Another result is that despite the essence is identical with some properties such as "unity" and "to be identical", explaining them with the pattern of the exemplifying relation is contrary to intuition and, entails infinite regress.

KeyWords: Divine simplicity, Property, Identity of Essence and Attributes, Alvin Plantinga

* PhD student in Philosophy of Religion, University of Tehran, Tehran, Iran
(Corresponding Author). mohamad_karimi@ut.ac.ir

** Professor, Department of Islamic Philosophy and Theology, Faculty of Theology and Islamic studies, University of Tehran, Tehran, Iran. akashfi@ut.ac.ir

*** Professor, Department of Islamic Philosophy and Theology, Faculty of Theology and Islamic studies, University of Tehran, Tehran, Iran. ghmaleki@ut.ac.ir

Date of Receive: 09/09/1400

Date of Accept: 02/11/1400

بررسی انتقادی دیدگاه آلون پلنتینگا در باب آموزه‌ی بساطت الهی

محمد کریمی لاسکی* عبدالرسول کشفی**

احد فرامرزقراملکی***

چکیده

بساطت الهی^۱ در معنای این‌همانی ذات و صفات خداوند، از آموزه‌های مهم خداپاوری^۲ کلاسیک است. بر مبنای خداپاوری کلاسیک، از آنجاکه هرگونه ترکیب، از وابستگی کل به اجزا نشان دارد و خدا بی‌نیاز محض است، پس هیچ‌گونه ترکیبی در خداوند راه ندارد. اتکای این آموزه بر مباحث متافیزیکی مانند «شیء» و «ویژگی»، انتقاد برخی فیلسوفان تحلیلی معاصر را برانگیخته است. در نگاه انتقادی آلون پلنتینگا، عینیت ذات و صفت، همچنین این‌همانی صفات با یکدیگر، با تکیه بر مبانی متافیزیک تحلیلی، به این می‌انجامد که اولاً خدا فقط یک صفت داشته باشد و آن صفت، چیزی نیست جز «خودش»؛ و ثانیاً پذیرش چنین عینیتی، صفت (یا ویژگی) بودن خداوند را در پی خواهد داشت. براساس این دیدگاه، ویژگی‌ها هویت انتزاعی دارند و تمامی هویت انتزاعی از نظر علی بی‌اثرند؛ در نتیجه پذیرش این مبانی به ناسازگاری آموزه‌ی بساطت با دیگر صفات خداوند (همچون قیومیت او) منجر می‌شود. در نهایت یا باید به آموزه‌ی بساطت به دیده‌ی شک نگریست، یا برای توضیح رابطه‌ی ذات و صفات الهی، باید از مبانی متافیزیکی دیگری دفاع کرد. مقاله‌ی حاضر کوششی است برای توضیح این ناسازگاری و نشان می‌دهد که با پذیرش ویژگی بی‌حدی ذات در الهیات کلاسیک، تبیین متافیزیکی رابطه‌ی ذات و صفات در خداوند، الگوی دیگری غیر از متافیزیک مقبول پلنتینگا می‌طلبد. دیگر آنکه با وجود عینیت ذات با برخی ویژگی‌ها، مانند ویژگی «وحدت» و ویژگی «این‌همان بودن»، تبیین آن‌ها با الگوی رابطه‌ی مصداق‌یافتگی، خلاف شهود و مستلزم تسلسل است.

واژگان کلیدی: بساطت الهی، ویژگی، عینیت ذات و صفات، آلون پلنتینگا.

۱. بیان مسئله

بازخوانی الهیات مدرسی، از جمله آثار توماس آکوئیناس که از فیلسوفان مسلمان (مانند ابن‌سینا) متأثر بوده است، توجه فیلسوفان تحلیلی دین را برانگیخته و فیلسوفانی همچون

* دانشجوی دکتری فلسفه دین، دانشگاه تهران، تهران، ایران (نویسنده مسؤل). mohamad_karimi@ut.ac.ir

** استاد گروه فلسفه و کلام اسلامی، دانشکده الهیات و معارف اسلامی، دانشگاه تهران، تهران، ایران. akashfi@ut.ac.ir

*** استاد گروه فلسفه و کلام اسلامی، دانشکده الهیات و معارف اسلامی، دانشگاه تهران، تهران، ایران.

ghmaleki@ut.ac.ir

تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۱۱/۰۲

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۰۹/۰۹

آلوین پلنتینگا سعی دارند باتوجه‌به مبانی فلسفه‌ی تحلیلی، از آموزه‌های مختلف آن دفاع، یا آن را اصلاح یا نقد کنند. رأی غالب الهیات کلاسیک (هم در دنیای مسیحیت و هم در دنیای اسلام) درباره‌ی الگو و نوع رابطه‌ی خداوند و اوصافش، دفاع از بساطت است. در این نگاه، بساطت یعنی هیچ تمایزی بین ذات و اوصاف خداوند وجود ندارد و ذات و اوصاف، عین هم است. در سنت فلسفه‌ی تحلیلی، توجه دوباره به مباحث متافیزیکی (مانند وجود یا عدم کلی‌ها درعالم خارج) و نیز بررسی الگوی رابطه‌ی شیء و ویژگی (برای تبیین شباهت اشیا) برای فیلسوفان دین‌مجالی فراهم آورده تا آموزه‌ی بساطت الهی^۳ را بازخوانی انتقادی کنند. موضع‌گیری فلسفی در هریک از مسائل پیش‌گفته می‌تواند تصور خاصی درباره‌ی نسبت ذات و صفات خداوند به همراه داشته باشد، طوری که سازگاری^۴ یا ناسازگاری^۵ آموزه‌ی بساطت با دیگر صفات اساسی (مانند غنای محض یا قیومیت علی‌الاطلاق خداوند) را نتیجه دهد. بنابراین هرگونه سخن‌گفتن از خدا و صفات او، بدون اعلام نظر درباره‌ی پاره‌ای از مسائل مهم متافیزیک، ناممکن به نظر می‌رسد. آلوین پلنتینگا^۶ در کتاب *آیا خدا ماهیت دارد؟*^۷، با تکیه‌ی بر مبانی متافیزیکی در سنت تحلیلی، اشکالاتی را بر آموزه‌ی بساطت در نگاه سنتی وارد دانسته است. او می‌گوید این‌همان دانستن ذات و ویژگی، منطقی‌مستلزم ویژگی بودن ذات است و از آنجاکه در دستگاه فلسفی پلنتینگا، ویژگی نمی‌تواند علت چیزی باشد، پس پذیرش بساطت، مستلزم نفی قیومیت خداوند است؛ از این‌رو در الهیات کلاسیک، پذیرش استغنائی محض خداوند از هرگونه ترکیب و استغنائی محض از هرگونه وابستگی به اجزا و شرایط پیشین، مستلزم قول به بساطت ذات و صفات در خداوند دانسته شده است. در مبانی متافیزیکی پلنتینگا، ماهیت ویژگی، یک ماهیت کلی و انتزاعی است که می‌تواند در اشیای جزئی مصداق^۸ یابد؛ بنابراین پذیرش عینیت یا این‌همانی بین ویژگی و شیء جزئی، درواقع نوعی خلط مقولی است؛ زیرا ویژگی کلی است و ممکن نیست با امر جزئی این‌همان باشد، بلکه با امر جزئی صرفاً یک رابطه‌ی مصداقیافتگی^۹ دارد. برخی از منتقدان پلنتینگا، مانند ولتستروف^{۱۰}، اصولاً برداشت پلنتینگا از الهیات کلاسیک را برداشتی نادرست دانسته‌اند و وجودشناسی توماس آکوئیناس در باب کلیات را با وجودشناسی مقبول پلنتینگا مغایر معرفی کرده‌اند (۱۹۹۱) و برخی دیگر مانند برگمان^{۱۱} و بروئر^{۱۲} ضمن رد انتقاد پلنتینگا، اساساً با دیدگاه افلاطونی در باب کلی‌ها و خصوصاً در باب اوصاف ذاتی اشیاء مخالفت کرده‌اند و فهم سازوار از آموزه‌ی بساطت را ممکن دانسته‌اند (۲۰۰۶). در میان مقالات فارسی، فقط یک مقاله تحت عنوان «نظریه‌ی بساطت ذات الهی، برخورد دو پارادایم فلسفی»، به بررسی آموزه‌ی بساطت الهی از دیدگاه پلنتینگا پرداخته است. در مقاله‌ی یادشده، نویسنده کوشیده است نشان دهد که انتقادات پلنتینگا به دیدگاه الهیات کلاسیک، اصولاً مواجهه‌ی دو نوع

پارادایم فلسفی درباب اوصاف الهی است. به نظر می‌رسد آموزه‌ی بساطت الهی می‌تواند همچون پازلی فلسفی، تمام توان فلسفی یک فیلسوف را درگیر کند. در این تحقیق، ابتدا بیانی از آموزه‌ی بساطت در الهیات سنتی کلاسیک ارائه می‌شود و سپس در بخش بعدی، انتقادات پلنتینگا بررسی و صورت‌بندی می‌شود و در نهایت، به ارزیابی دیدگاه پلنتینگا پرداخته می‌شود. آنگاه در بخش ارزیابی دیدگاه پلنتینگا، دو انتقاد نوآورانه ارائه خواهد شد.

۲. آموزه‌ی بساطت در الهیات کلاسیک

آموزه‌ی بساطت الهی با بسیاری از مباحث متافیزیکی درباره‌ی خدا، جوهر^۳، عرض^۴، شیء^۵ و ویژگی^۶، و رابطه‌ی صفات با ذات در نگاه خداپاورانه^۷ مرتبط است. در سنت کلام اسلامی، دیدگاه‌های متفاوتی درباره‌ی ذات و صفات^۸ در میان اشاعره و معتزله مطرح شده است. اشاعره متأثر از دیدگاه ابوالحسن اشعری (اشعری، ۱۴۱۱ق، ص ۱۱۴)، برای پرهیز از صفت‌بودن ذات، به قدمای ثمانیه و زیادت^۹ صفات بر ذات معتقد شده‌اند. آن‌ها به قدمت توأمان ذات و صفاتی همچون قدرت، علم، حیات و... باور دارند (حلی، ۱۴۳۳، ص ۱۲۲). معتزله و امامیه غالباً به آموزه‌ی بساطت، یعنی عینیت صفات و ذات، معتقد شده‌اند. فیلسوفان مسلمانی همچون ابن‌سینا (ابن‌سینا، ۱۳۹۳، مقاله هشتم، فصل پنجم) و ملاصدرا (۱۳۹۶) نیز به بساطت ذات و صفات معتقدند. ابتدا باید تعریفی از آموزه‌ی بساطت در سنت الهیات کلاسیک به دست داد. در کتب کلامی، خصوصاً در کتب کلامی شیعه، بساطت در معنای ترکیب‌نداشتن فهمیده می‌شود. علامه‌ی حلی در *مناهج‌الیقین*، در بدو شمارش صفات سلبی خداوند، «ترکیب‌نداشتن» را می‌آورد: «هر مرکبی وابسته به اجزاست و جزء آن غیر خودش است، این در حالی است که واجب‌الوجود به غیر نیازمند نیست» (حلی، ۱۳۸۶، ص ۲۶۹). براساس این استدلال، واجب‌الوجود مرکب نیست. او انواع ترکیب‌ها، از خارجی و ذهنی، مانند ترکیب ماهیت (ذهنی) از جنس و فصل را برمی‌شمرد و هرگونه ترکیب را به دلیل وابستگی کل به اجزای داخلی‌اش، از ساحت قدسی الهی دور می‌داند (همان). از طرفی، از آنجاکه هرآنچه غیر خدا محسوب می‌شود، با مبنای کلام و فلسفه اسلامی، ممکن‌الوجود است، هر ممکنی به واجب‌الوجود وابسته خواهد بود (رک. حلی، ۱۴۳۳، ص ۱۲۲). بنابراین مطابق دیدگاه اشاعره، صفاتی که زائد بر ذات است و جدای از ذات، اما قدیم تلقی می‌شود، غیر از خدا و طبعاً ممکن‌الوجود و وابسته به ذات الهی خواهد بود؛ در نتیجه، از نگاه افرادی مانند علامه حلی و پیش از او، فیلسوفانی چون ابن‌سینا، از لحاظ فلسفی نمی‌توان از دیدگاه اشاعره دفاع کرد؛ زیرا اوصاف زائد بر ذات، ممکن‌الوجود است و طبعاً به ذات وابسته است و مخلوق. در نگاه ملاصدرا نیز بساطت خدا با اهمیت بیشتری دنبال می‌شود. در قاعده‌ی «الحق ماهیته انیته» به این معنا که ماهیت در خداوند به معنای هویت است^{۱۰} و نه آنچه در مقابل سؤال از

چیستی شیء می‌آید^{۲۱}، ماهیت و وجود خداوند را نمی‌توان از یکدیگر تفکیک کرد و تمایز ماهیت و وجود را صرفاً در ممکنات می‌توان تصور کرد (صدرالدین شیرازی، ۱۳۸۶، صص ۴۸-۵۷). در نگاه ملاصدرا، درباره‌ی خداوند، مطلق ترکیب، حتی در ناحیه‌ی ترکیب «ماهیت و وجود» نیز انکار می‌شود و واجب‌الوجود موجودی بحت و بسیط تصور می‌شود که ضرورتاً هیچ‌گونه ترکیبی نمی‌پذیرد.

اما در سنت مسیحی هم آگوستین، آنسلم، آکوئیناس و به‌طور کلی، حامیان نگاه خداپاورانه، آموزه‌ی بساطت را تأیید می‌کنند؛ مثلاً آگوستین می‌گوید علم خداوند عین حکمتش است و حکمتش عین ذاتش (Augustine, 2002, P.194). توماس آکوئیناس نیز در کتاب جامع الهیات^{۲۲} بر بساطت الهی تأکید ویژه‌ای دارد. پلنتینگا اصولاً در گزارش از الهیات کلاسیک براساس دیدگاه آکوئیناس عمل می‌کند. آکوئیناس در پرسش سوم جامع الهیات خودش (۱۹۴۷)، پس از پرسش از وجود خدا، به نفع بساطت الهی (به معنای نفی مطلق ترکیب از خدا) استدلال می‌آورد. آکوئیناس ترکیب ناشی از بدنمندی، ماده و صورت، وجود و ماهیت، جنس و فصل، ذات و ماهیت و ذات و جود را از خداوند نفی می‌کند.

در اینجا سنت الهیات کلاسیک در مسیحیت، درخصوص نفی ترکیب ذات و صفات و حتی نفی انفکاک هر یک از صفات از یکدیگر، با الهیات اسلامی (اعتزالی‌شعی) یکسان است. به‌هرروی، آموزه‌ی بساطت بر نفی هر گونه دوگانگی و ترکیب در خداوند مبتنی است. این دوگانگی و ترکیب می‌تواند شامل رابطه‌ی کل با اجزایش و نیز رابطه‌ی صورت و ماده یا جنس و فصل در ذهن و درنهایت، شامل ترکیب ذات و صفات و وجود و ماهیت باشد. در نگاه سنتی، هریک از این ترکیب‌ها گونه‌ای نقص در باب ذات باری تعالی و نسبتش با اجزا، ماهیت یا صفاتش محسوب می‌شود. استغنائی بی‌حدوحصر خداوند، کمال مطلق بودن او و نیازمندنبودنش به غیر موجب شده که متکلمان و فیلسوفان سنت اسلامی و مسیحی از وابستگی خداوند به صفاتش فاصله بگیرند و آموزه‌ی بساطت را بپذیرند.

۲.۱. حمل صفات بر ذات در الهیات سنتی و نفی نام‌گرایی^{۲۳} و الهیات سلبی^{۲۴}

در الهیات سنتی، نظر غالب درباره‌ی زبان دین در محمولات ناظر به خدا، زبان واقع‌گرایانه است؛ به این معنا که وقتی می‌گوییم «خدا عالم است»، نه استعاره‌ای به کار برده‌ایم و نه معنای مجاز را مراد کرده‌ایم، بلکه علاوه‌بر اینکه هم معنای واژه‌ی خدا روشن است و هم معنای واژه‌ی عالم، این گزاره از واقع و نفس‌الامر حکایت دارد و خداوند به نحو حقیقی دارای صفت یا ویژگی علم است. به عبارت دیگر، اتصاف ذات به علم، امری موهوم یا استعاره‌ی نیست، بلکه حقیقت نفس‌الامری و یا منشأ انتزاع حقیقی دارد و گزاره «خدا عالم است» به همان حقیقت دلالت می‌کند. براساس این دیدگاه، گزاره‌ی «خدا عالم است»، هم معنا دارد و هم

صادق است و صدق هم به این معناست که: ۱. هم علم در واقع وجود دارد؛ ۲. هم خداوند وجود دارد؛ و ۳. هم خداوند علم دارد. بنابراین در الهیات کلاسیک، گزاره‌های الهیاتی معنادار و صادق است. از این رو و با قبول قرائت غالب از گزاره‌های الهیاتی در سنت کلامی، این فرض‌ها مبنای بحث‌های دیگر پلنتینگا در باب آموزه‌ی بساطت خواهد بود:

۱. گزاره‌هایی مانند «خداوند عالم است»، «خداوند قادر است» صادق است (نفی الهیات

سلبی)؛

۲. ویژگی‌های «قدرت» و «علم» و... وجود دارد و خداوند واجد آن است (نفی نام‌گرایی

سخت^{۲۵})؛

۳. ویژگی قدرت، با ویژگی علم و ویژگی‌های دیگر این‌همان است و هریک با ذات خدا

عینیت دارد (آموزه‌ی بساطت^{۲۶}).

توضیح مختصر آنکه الهیات سلبی الهیاتی است که در توصیف خداوند صرفاً توصیفات سلبی را مجاز می‌شمارد؛ به این معنا که ما درباره‌ی خداوند صرفاً می‌توانیم بگوییم خداوند چه چیزی نیست و هرگونه معنای در ذهن آمده را از ساحت او تنزیه کنیم. نماینده‌ی این دیدگاه فلوطین است. فرض (۱) که ناظر بر صدق گزاره‌های الهیاتی است، الهیات تنزیه‌ی صرف را به‌طور کامل نفی می‌کند. اما درباره‌ی فرض (۲)، نام‌گرایی در سنت متافیزیک هم نفی می‌شود. نام‌گرایان حقیقت خارجی کلیات را نفی می‌کنند؛ چه کلیات استعلایی افلاطونی که مقبول پلنتینگاست و چه کلیات حلولی ارسطویی. در این نگاه، آنچه جهان خارج را تشکیل می‌دهد، صرفاً اشیا‌ی جزئی است و شباهت و تطبیق صفتی^{۲۷} مابین اشیا، صرفاً یک نام‌گذاری است و ویژگی کلی خارجی در کار نیست.^{۲۸} در انتها، گزاره‌ی (۳) هم معرف آموزه‌ی بساطت است. پلنتینگا نیز بحث‌های خود را براساس این سه باور الهیات سنتی پیش می‌برد.

۳. پلنتینگا و آموزه‌ی بساطت

نقدهای پلنتینگا (Plantinga, 1980, p. 47) به آموزه‌ی بساطت موجب شده مباحث مختلفی در این باره درگیرد. او دو اشکال عمده را بر بساطت وارد دانسته است. بعدها ریچارد گیل^{۲۹} هم به تبع، مشکلاتی را برای آموزه‌ی بساطت برشمرده است (Gale, 1991, P. 28). پلنتینگا در همان کتاب می‌گوید درباره‌ی آموزه‌ی سنتی بساطت الهی دو مشکل وجود دارد که دومی جدی‌تر است: اول آنکه اگر خدا عین صفاتش باشد و صفات نیز عین هم (مطابق دیدگاه خداپاوری کلاسیک)، پس خدا یک صفت دارد. او می‌گوید: «اما این نتیجه با آموزه‌ی اساسی در ادیان الهی و خداپاوری کلاسیک که بنابر آن، خداوند صفات متعددی دارد، ناسازگار است؛ (زیرا) در نگاه خداپاوری کلاسیک، او هم قدرت دارد و هم خیرخواهی و هم صفات

دیگر» (Plantinga, 1980, P. 47)؛ دوم آنکه اگر خدا با صفاتش عینیت داشته باشد و (درواقع) هر صفتی هم یک صفت (=ویژگی^{۳۰}) باشد، پس او هم یک صفت (ویژگی) است؛ در نتیجه خدا یک صفت بیشتر ندارد: «خودش^{۳۱}» (Ibid). این در حالی است که هیچ «ویژگی‌ای» خالق جهان نیست و هیچ «ویژگی‌ای» نمی‌تواند عالم مطلق باشد و... اگر او یک ویژگی باشد، پس نمی‌تواند یک شخص^{۳۲} باشد، بلکه یک ذات انتزاعی^{۳۳} بلاثر^{۳۴} است؛ در نتیجه آموزه‌ی بساطت ایده‌ای نادرست است.

بنابراین به‌طور خلاصه می‌توان اشکالات پلنتینگا را چنین صورت‌بندی کرد:

۱. مطابق الهیات کلاسیک، خدا با صفاتش این‌همان است؛
۲. مطابق الهیات کلاسیک، همه‌ی صفات خداوند با یکدیگر وحدت دارد؛
۳. پس خدا در واقع یک صفت دارد: «خودش» و خودش یک ویژگی است (مطابق اصل انتقال ویژگی‌ها در رابطه‌ی این‌همانی بین دو شیء)؛
۴. (۳) با محتوای الهیات کلاسیک ناسازگار است. در الهیات کلاسیک، خداوند به‌مثابه‌ی یک شخص، صفات و ویژگی‌های متعدد دارد؛
۵. ویژگی‌ها هویات انتزاعی^{۳۵} است و به‌لحاظ علی بی‌اثر است (دیدگاه متافیزیکی پلنتینگا)؛
۶. پس خدا هویت انتزاعی دارد و بی‌اثر است؛
۷. (۶) با محتوای الهیات کلاسیک ناسازگار است. در الهیات کلاسیک، خداوند به‌مثابه‌ی یک شخص، خالق جهان است.

در خصوص اشکال اولی که پلنتینگا طرح می‌کند و این است که «اگر خدا عین صفات و صفات هم عین یکدیگر باشد، پس خدا یک صفت دارد و این با تعدد صفات خدا در الهیات کلاسیک ناسازگار است»، پلنتینگا خود بیانی از این‌همانی وضع‌امرها^{۳۶} درباره‌ی اشیا ارائه می‌کند (Plantinga, 1980, P. 49)؛ به این معنا که همسو با آکوئیناس، آموزه‌ی بساطت، به معنای عینیت بین دو وصف یا ویژگی قدرت و علم نیست، بلکه منظور، عینیت وصف قدرت خدا با وصف علم خداست، نه مطلق وصف علم و قدرت (یعنی بدون اضافه به خدا)؛ برای این منظور، مثلاً حکیم‌بودن خدا و حی‌بودن خدا، هر دو ناظر به یک وضعیت امر در خداست و به‌این ترتیب، تعقلشان چندان ناسازگار به نظر نمی‌رسد:

به ازای هر ویژگی P و Q در خداوند، «داشتن خدا P را»، این‌همان است با «داشتن خدا Q را» و هریک نیز عین ذات خداست (Ibid, p.49).

با وجود این، پلنتینگا همراهی خود با آکوئیناس در طرح این‌همانی^{۳۷} وضع‌امرها‌ی مختلف در خداوند را چندان راهگشا تصور نمی‌کند؛ زیرا اولاً این صفات ضرورت دارد و مستقل از

خدا خواهد بود؛ در نتیجه قیومیت^{۳۸} خداوند زیر سؤال می‌رود؛ و ثانیاً فرو کاهش وصف (ویژگی) به وضعیت امور، به عینیت وضعیت امور با خدا منجر خواهد شد و نهایتاً مشکلی را حل نمی‌کند؛ زیرا در این صورت باید بگوییم خداوند یک وضع امر است (Ibid, PP. 52-53). در نگاه پلنتینگا اوضاع امور، مانند ویژگی‌ها، از هویت انتزاعی و ضروری محسوب می‌شود. در واقع نزد پلنتینگا یک وضع امر همچون ویژگی، هویتی انتزاعی دارد و به لحاظ متافیزیکی کاملاً با یک جزئی حقیقی متمایز است؛ از این رو در دیدگاه پلنتینگا اساساً امکان این‌همانی بین یک وضع امر و یک امر جزئی وجود ندارد^{۳۹}. اشکالات پلنتینگا بر آموزه‌ی بساطت، بر اصولی استوار است که متافیزیک پلنتینگا را تشکیل می‌دهد. لازم است ضمن بررسی مبانی متافیزیک تحلیلی، از انتقادات پیش‌آمده تصویر روشن‌تری داشته باشیم.

۴. مبانی متافیزیک تحلیلی در باب آموزه‌ی بساطت

۴.۱. متافیزیک ویژگی‌ها

تمایز میان شیء و ویژگی، از امور پذیرفته‌شده و شهودی در فلسفه‌ی تحلیلی است؛ مثلاً مشاهده‌ی یک لیوان، به‌طور طبیعی باعث می‌شود در ذهن، میان خود لیوان و رنگ و وزن و بو و سردی و گرمی‌اش تمایز برقرار شود. سؤال اساسی این است که با فرض وجود «اشیا» در جهان، به‌عنوان جزئی‌ها، آیا اموری دیگر همچون «ویژگی» هم در خارج موجود است؟ احکام ناظر به این ویژگی‌ها کدام است؟ درباره‌ی وجود ویژگی‌ها دو تقسیم‌بندی کلان در فلسفه‌ی تحلیلی و پیش از آن، در نزاع واقع‌گرایی^{۴۰} و نام‌گرایی^{۴۱} موجود بوده است. واقع‌گرایان وجود کلی^{۴۲} ویژگی‌ها را در عالم عین پذیرفته‌اند و گفته‌اند این ویژگی‌ها در ماهیت و وجودشان به باورها، مفاهیم و ایده‌های انسانی وابسته نیست (Rea, 2014, p. 40)؛ به این معنا که در عالم هستی، وعاء و ظرفی هست که کلیات در آن تقرر وجودی دارد؛ حال این تقرر می‌تواند در ظرف مصداق باشد (ارسطویی)، یا در عالم مُثُل^{۴۳} (افلاطونی)؛ همچون نگاه افلاطونی به مُثُل که کلیت و ضرورت دارد و ویژگی‌های خارجی تشخیص‌یافته، در واقع نمونه‌ای^{۴۴} از آن مُثُل کلی است و به‌واسطه‌ی جزئی‌ها مصداق یافته است.

در مقابل، نام‌گرایان مطلق ویژگی کلی در عالم خارج را نفی می‌کنند (رک. Rea, 2014, P. 41). در این میان عده‌ای با قبول موجودبودن ویژگی‌ها در عالم خارج، این نحوه از بودن را به‌صورت جزئی و متشخص و تکرارناپذیر در هر شیء تصویر می‌کنند؛ فی‌المثل سفیدی دندان و سفیدی قند، هریک به‌صورت علی‌حده وجود خارجی و جزئی (و نه کلی) دارد. در این نگاه، از وجود ویژگی کلی خبری نیست و ویژگی جزئی، نمونه یا مصداق یک امر کلی نیست (Loux, 2006, p. 72). یکی از شقوق نام‌گرایی، همین قول به ویژگی‌های جزئی و علی‌حده

است که به تروپیزم^{۴۵} شهرت دارد^{۴۶}. در میان نام‌گرایی، شق دیگری تحت عنوان نام‌گرایی محض (یا سخت)^{۴۷} وجود دارد که علاوه بر نفی وجود ویژگی کلی، ویژگی جزئی را هم نفی می‌کند.

در میان آرای مختلف، آنچه برای پلنتینگا مقبول نظر می‌افتد، دیدگاه افلاطونی است؛ به این معنا که واقع‌گرایی افلاطونی از آنجاکه برای برخی مسائل، همچون مسأله‌ی صدق‌سازی^{۴۸} جملات موجب، در مقایسه با نظریه‌ی رقیب، توضیح مناسب‌تری دارد، مقبول نظر برخی فیلسوفان تحلیلی، از جمله پلنتینگا، است. براساس این دیدگاه، ویژگی‌ها در عالم افلاطونی تقرر وجودی دارد و وصف کلیت و ضرورت و البته بی‌اثری علی و نیز فرازمانی و فرامکانی بودن را خواهند داشت. با توجه به مبانی متافیزیکی پلنتینگا، جمله‌ی «خدا عالم است»، به این معنا خواهد بود که خداوند ویژگی علم دارد که مصداق‌یافته^{۴۹} و نمونه‌یافته‌ی^{۵۰} ویژگی کلی و ضروری «علم» در عالم مثل افلاطونی است که شامل هویت انتزاعی ضروری است. در این نگاه، پذیرش کلی‌ها به نوعی پذیرش هویت انتزاعی است؛ بنابراین صدق‌سازی^{۵۱} جمله‌ی «خدا عالم است»، تمثیل‌یافتگی (مصداق‌یافتگی) ویژگی کلی علم بر ذات خداوند است؛ یعنی این مصداق و نمونه پیدا کردن از کلی علم، منشأ صدق گزاره‌ی «خدا عالم است» خواهد بود.

۲.۴. هویت انتزاعی (مجرد)

در نگاه برخی از متافیزیک‌دانان افلاطونی در سنت تحلیلی، اموری مانند اعداد، ویژگی‌ها و گزاره‌ها هویت انتزاعی^{۵۲} و مجرد دارد. این هویت انتزاعی از جمله اموری است که اوصاف مخصوص به خودش را دارد؛ فی‌المثل اینکه هیچ‌گاه علت نیست (با صرف نظر آنکه معلول باشد یا نه) یا اینکه ضرورتاً حتی با نداشتن مصداق در خارج، همواره موجود است. این هویت انتزاعی، زمانمند و مکانمند نیست. آنچه در این میان مهم است، اول این است که «ویژگی‌ها» جزء امور مجرد و انتزاعی است؛ بنابراین علاوه بر اینکه چیزی نزدیک به دیدگاه واقع‌گرایی افلاطونی است، اولاً ضروری است و ثانیاً به لحاظ علی، بی‌اثر است؛ بنابراین اگر کسی در نزاع واقع‌گرایی مقبول پلنتینگا و نام‌گرایی، در طرف واقع‌گرایی قرار بگیرد، ویژگی‌ها را اموری انتزاعی و بی‌اثر خواهد دانست. همان‌طور که در بخش قبلی آمد، پلنتینگا نیز به واقع‌گرایی افلاطونی باور دارد و از این لحاظ ویژگی‌ها را مجرد و به لحاظ علی بی‌اثر می‌داند (Plantinga, 1980, p. 47). براساس همین نگاه، اگر مابین خدا و ویژگی‌ها و صفاتش، این‌همانی برقرار باشد، باید پذیرفت که اولاً خدا یک ویژگی است و ثانیاً تمامی احکام امور انتزاعی، از جمله بی‌اثری علی را هم دارد که این به‌طور قطع، با تصور اساسی خدا باوری کلاسیک ناسازگار است. این عبارت در واقع توضیح مختصری از اشکال دوم و اساسی‌تر پلنتینگاست. در ادامه، تصویر روشن‌تری از این‌همانی ویژگی و شیء ارائه می‌شود.

۳.۴. آیا این‌همانی «ویژگی با شیء»، به معنای «ویژگی» شدن «شیء» است؟

مفهوم این‌همانی و عینیت، به معنای دقیق و فلسفی کلمه، با علامت تساوی نشان داده می‌شود و پلنتینگا نیز براساس قانون انتقال ویژگی‌های طرفین تساوی، پذیرش بساطت را همراه با چنان نتیجه‌ی نامعقولی دانسته است. چنانچه دو امر a و b با یکدیگر عینیت داشته باشند، رابطه‌ی زیر برقرار خواهد بود: $a=b$. مطابق با قانون لایبنیتز^{۵۳} یا قانون «تمایزناپذیری اشیا این‌همان^{۵۴}»، این رابطه به معنای آن است که هر چیزی که بر a صادق است، بر b نیز صادق است (and Curtis Noonan, 2014) و برعکس؛ یعنی به ازای هر a و به ازای هر b ، مساوی با b است، اگر هر ویژگی a بر b صادق باشد و هر ویژگی b بر a صادق باشد.

با این تعریف از این‌همانی به ادق معنای فلسفی‌اش، وقتی می‌گوییم خداوند و صفاتش عینیت^{۵۵} دارد، درواقع گفته‌ایم هرآنچه بر خدا صادق است، بر صفاتش صادق است و هرآنچه بر صفاتش صادق است، بر او هم صادق است. پلنتینگا براساس همین ایده می‌گوید از آنجاکه صفات و ویژگی‌ها هویت انتزاعی دارد، اگر خدا با صفاتش این‌همان باشد، پس او نیز هویت انتزاعی (و مثلاً بی‌اثری علی) دارد. درواقع، مطابق با دستگاه فلسفی پلنتینگا، ویژگی‌ها خود یک مقوله‌ی مستقل و انتزاعی است و اشیا جزئی^{۵۶} نیز یک مقوله‌ی جداگانه است و از منظر پلنتینگا، پذیرش بساطت، یعنی پذیرش این‌همانی دو مقوله که به‌لحاظ متافیزیکی محال است و به مشکل مقوله‌ای^{۵۷} معروف است. روشن است که این اشکال اساساً ارتباط ویژه و خاصی با مسأله‌ی الهیاتی ندارد، بلکه هرگونه خلط مقوله‌ای در هر موردی ناممکن است و کاری که پلنتینگا درباب بساطت الهی انجام داده است، درواقع تطبیق کبرای کلی امتناع خلط دو مقوله‌ی متافیزیکی بر صغرای بساطت است.

پس با قبول قانون لایبنیتز یا باید معنای «این‌همانی» در این‌همانی ذات یا صفات را غیر از مفهوم تساوی فهمید، یا آنکه به تالی مدنظر پلنتینگا تن داد. چنانچه به هویت انتزاعی داشتن خداوند تن ندهیم، باید بپذیریم که مابین خدا و صفاتش این‌همانی به معنای دقیق فلسفی برقرار نیست و دست‌کم در وصف «هویت انتزاعی» یا حیث‌تعلق^{۵۸} داشتن مابین ذات و صفات، تفاوت وجود دارد و ذات، غیر از صفت است. در ادامه به بررسی راه‌های برون‌رفت از این محذور فلسفی می‌پردازیم.

۵. بررسی راه‌های برون‌رفت از انتقادات

۵.۱. تروپیزم و نام‌گرایی

در نگاه ابتدایی به راه‌حل برون‌رفت از انتقادات یادشده، به نظر می‌رسد که در میان نزاع واقع‌گرایی افلاطونی (یا ارسطویی) و نام‌گرایی معتدل (تروپیزم)، باید تروپیزم را در الگوی رابطه‌ی ذات و صفات خدا قرار دهیم. در این صورت، هر وصفی یک تروپ جزئی است و هیچ

ویژگی کلی وجود ندارد؛ در این صورت، هر وصفی منحصر به فرد است. احتمالاً این دیدگاه چنین مشکلی دارد: تروپیزم چگونه می‌تواند مسأله‌ی شباهت عینی^{۵۹} و انطباق محمول واحد بر اشیای متعدد (یعنی همان کارکرد مفهوم کلی) را توضیح دهد؟ زیرا یکی از مسائل اصلی در نظریه‌های مختلف متافیزیکی، تبیین شباهت (یا عینیت) اوصاف در اشیای متکثر جزئی است. دیدگاه تروپیزم باید توضیح خوبی برای این شباهت ارائه دهد. با توسعه‌ی این دیدگاه به اوصاف خداوند، اگر بپذیریم هر تروپ، جزئی و منحصر به فرد است و طبعاً با آن نمی‌توان مشکل مشابهت عینی اوصاف را توضیح داد، مشکل دیگری هم در مسأله‌ی معناسازی^{۶۰} صفات خدا پدید می‌آید و آن این که از اساس، ما چگونه می‌توانیم معنای صفات خداوند را بفهمیم؟ آن صفات، مانند علم و قدرت، اگر کاملاً منحصر به فرد است، چه نسبتی با صفات انسانی که بدان‌ها شهود مستقیم داریم، پیدا خواهد کرد؟ اما مشکل اساسی تری که با وجود قول به تروپیزم پابرجا خواهد ماند، مسأله‌ی خلط مقولی است. در هر صورت، حتی با وجود پذیرش تروپیزم، این سؤال باقی خواهد ماند که یک ویژگی جزئی با وصف ویژگی بودن، چگونه با یک شیء جزئی با وصف شیء بودن این‌همان خواهد بود؟ این دیدگاه همچنان مستلزم خلط مقولی مابین ویژگی‌ها و اشیاست. در این سو، نام‌گرایی محض نمی‌تواند با نگاه خدا باوری کلاسیک جمع شود؛ زیرا در این نگاه، چیزی به نام ویژگی در عالم واقعیت وجود ندارد تا اساساً رابطه‌ی این‌همانی بین آن و یک ذات برقرار باشد و آنچه اطلاق می‌شود، نامی بیش نیست.

۵.۲. بی‌حدی خداوند در الهیات کلاسیک

متافیزیک‌دان‌های تحلیلی در تحلیل مسأله‌ی شیء و صفات، به شهود ابتدایی و ادراک متعارف تکیه می‌کنند. آن‌ها با تکیه‌ی ضعیف بر شهود، از مسأله‌ی واقع‌گرایی انتقادی و ایده‌آلیزم محض در مسأله‌ی صدق و مطابقت عبور می‌کنند (Loux, 2006, Introduction) و ممکن است همه‌ی مسائل متافیزیکی مطرح‌شده در طول تاریخ فلسفه را بررسی نکنند. درباره‌ی متافیزیک اشیای محدود (در مقابل متافیزیک اشیای نامحدود) می‌توان پرسش‌های مهمی را مطرح کرد که خصوصاً در الهیات مدرسی و اسلامی به آن‌ها توجه می‌شده است. در الهیات کلاسیک، وصف نامحدود یا بی‌نهایت دیده می‌شود، اما پلنتینگا به آن توجه نمی‌کند. توماس آکوئیناس در سؤال هفتم^{۶۱} از بخش اول کتاب جامع الهیاتش به بحث بی‌حدی خداوند اشاره می‌کند. او می‌گوید خدا همه‌جا و در همه‌چیز هست؛ از آنجاکه او بی‌کران و بی‌نهایت است (Aquinas, 1947, Q7). با توجه به دلیل امکان و وجوب که خود آکوئیناس در باب اثبات وجود خداوند آورده است (Ibid, Q2.A3)، به نظر می‌رسد در نظام وجودشناسانه‌ی او، موجود ضروری، وجودشناسی و متافیزیک متمایزی از موجودات ممکن دارد. او دست‌کم

در همان کتاب، از بی‌حدی خدا سخن به میان می‌آورد. بنابراین برای نقد دیدگاه الهیات کلاسیک مسیحی به نمایندگی آکوئیناس، باید مجموع دیدگاه‌هایی را که او ارائه کرده است، به‌طور کامل بررسی کرد؛ درحالی‌که پلنتینگا صرفاً به پرسش سوم از کتاب جامع الهیات توماس پرداخته است و برای دفاع از سازگاری اندیشه‌ی الهیات کلاسیک، بین ویژگی بساطت و دیگر ویژگی‌ها (مانند ویژگی بی‌حدی) در اندیشه‌ی توماس، نسبتی برقرار نکرده است. در نگاه آکوئیناس، خداوند بی‌حدومرز بوده و وجودش در اشیاء است، زیرا مرزی برای وجودش ممکن نیست (Ibid, Q7). به نظر می‌رسد در خدای بی‌حدوحصر و ضروری‌الوجود، الگوی رابطه‌ی مصداق‌یافتگی بین شیء و هویت انتزاعی نمی‌تواند تنها راه تبیین متافیزیکی اوصاف خداوند باشد.

با اتکا به مسأله‌ی وجود و ماهیت در فلسفه‌ی اسلامی و تکیه‌ی بر شهودهای فلسفی، شاید بتوان راه‌حلی ارائه کرد. چنان‌که در نگاه پلنتینگا یا هرگونه خداباوری (چه سنتی و چه مدرن)، اگر خداوند یکی از موجودات این عالم باشد، به‌این‌معناکه او هم در عرض و در عداد دیگر موجودات باشد، طبعاً رابطه‌ی نمونه/مصداق‌یافتگی ویژگی در شیء می‌تواند یک الگوی مقبول در تحلیل نسبت جزئی و ویژگی‌اش باشد، اما در الهیات اسلامی و مسیحی چندان نمی‌توان از این نگاه دفاع کرد.

در صورتی‌که بتوانیم بگوییم خداوند موجودی در عداد دیگر موجودات نیست، می‌توانیم راهی برای متافیزیکی متفاوت درباره‌ی اشیای هستی باز کنیم؛ با اتکا به فلسفه‌ی صدرایی و مسأله‌ی وجود و ماهیت^{۶۲}، این اشیای محدود است که ماهیت دارد و اساساً حد شیء، همان ماهیت آن است (طباطبایی، ۱۳۷۶، ص ۱۴)، به‌طوری‌که ویژگی‌های شیء، متفاوت از خود شیء فهمیده و بر آن حمل می‌شود. ولی اگر موجودی فرض شود که بی‌حد^{۶۳} و بی‌نهایت است، طبعاً نمی‌توان در متافیزیک تحلیلی، همان الگوی ویژگی و شیء را بر روی آن اعمال کرد. اساساً در موجودی که طبق فرض، بی‌حد و بی‌نهایت است، امکان تفکیک ویژگی از ذات وجود ندارد. چنین موجودی ماهیتش عین هستی‌اش است. البته عینیت ماهیت و وجود در خداوند، مسأله‌ای است که آکوئیناس نیز در همان پرسش سوم از کتاب الهیاتش به آن پرداخته و قبولش کرده است. بر مبنای آموزه‌های فلسفه اسلامی، ماهیت از حد شیء انتزاع می‌شود، ولی در خصوص ذات نامحدود، طبعاً نمی‌توان مطابق الگوی اشیای محدود، نسبت متافیزیکی ویژگی‌ها و شیء را در نظر گرفت. به نظر می‌رسد با توجه به ارجاع‌ندادن پلنتینگا به مسأله‌ی بی‌نهایت‌بودن خدا در آثار آکوئیناس، تمام نزاع او با تکیه‌ی بر مسأله‌ی شیء و ویژگی در اشیای محدود است و اگر شیئی نه در عداد دیگر اشیاء و به‌نحو اطلاق و بی‌قید و بی‌حد تصور شود، دست کم برای تبیین الگوی رابطه‌ی ذات و ویژگی‌اش، به نظام وجودشناسی

دیگری نیاز است. همچنین اینکه بتوان برای خدای نامحدود نیز رابطه‌ی مصداق‌یافتگی اوصاف در ذات را تصور کرد، امری است که دست‌کم پلنتینگا در نقد دستگاه الهیات کلاسیک انجام نداده است و اساساً متعرض صفت بی‌حدی خداوند نشده است.^{۶۴}

۵. ۳. عینیت ذات و صفات در ویژگی‌های منطقی

مواردی وجود دارد که یک ویژگی هیچ تمایزی با موصوف خود ندارد. در گزاره‌ی «خدا واحد است»، ویژگی وحدت را در نظر بگیرید. این ویژگی هیچ تمایزی با ذات خداوند ندارد و اساساً تصور ناین‌همان‌بودن «واحدبودن» و «ذات» ناممکن است. بر همین اساس، دست‌کم یک ویژگی وجود دارد که عین ذات محسوب می‌شود و تصورپذیر است، بلکه تصور زیادت این ویژگی بر ذات ناممکن است. ممکن است گفته شود که ویژگی «واحدبودن» یا ویژگی‌های مشابه آن اساساً تبیین متافیزیکی در قالب رابطه‌ی نمونه و مصداق‌یافتگی شیء و ویژگی ندارد. اما آنچه در اینجا اهمیت دارد، امکان تصور این‌همانی میان یک شیء و ویژگی‌اش است. در واقع می‌توان گفت اساساً ویژگی وحدت، از ذات یکپارچه‌ی شیء ادراک می‌شود و در قالب زبان به همان ذات حمل می‌شود و این حمل‌شدن اساساً به این معنا نیست که در گزاره‌ی «خدا واحد است»، یک «ذات» و یک «واحدبودن» در خارج وجود داشته باشد و این «واحدبودن»، به‌واسطه‌ی ذات خداوند نمونه/مصداق یافته باشد. حال، همین ویژگی می‌تواند الگویی درباره‌ی ذات ضروری‌الوجود و اوصافش باشد. در الهیات کلاسیک با توجه به اینکه خداوند علت کافی و نخستین، و موجود ضروری با غنای محض تصور می‌شود، اوصاف کمالی دیگر او، همچون علم، قدرت و حیات، براساس آنچه مقتضی ذات اوست، فهمیده می‌شود و بر ذات حمل می‌شود، بدون آنکه از اساس و به‌نحو وجودی، بین این ویژگی‌ها و ذات تمایزی وجود داشته باشد.

خودِ ویژگی «این‌همان‌بودن با چیزی»، آن‌چنان‌که پلنتینگا بارها آن را یک ویژگی برای خداوند قلمداد کرده است، می‌تواند از نظر فلسفی ارزیابی شود. مثال‌هایی که پلنتینگا از الهیات کلاسیک می‌آورد، همگی به‌صورت زیر است: «خداوند این‌همان است با...»^{۶۵}، اما چیزی که پلنتینگا به آن توجه نداشته یا دست‌کم سخنی از آن به میان نیاورده، خود ویژگی «این‌همان‌بودن» است. مطابق با دستگاه متافیزیکی پلنتینگا، باید پیش از آنکه سؤالی در باب چگونگی این‌همانی یک ویژگی خاص (مانند علم) با ذات خداوند مطرح کرد، باید از چگونگی ارتباط ذات و ویژگی «این‌همان‌بودن» سخن گفت. در متافیزیک افلاطونی، این‌همان‌بودن، یک ویژگی کلی است که باید در عالم هویات انتزاعی موجود باشد و از طریق فرد یا شیء جزئی، نمونه/مصداق یابد. اگر از نگاه پلنتینگا چنین باشد که ظاهراً غیر از این را نمی‌توان به

او نسبت داد، آنگاه باید پذیرفت که «این همان بودن با چیزی» خودش غیر از ذات است و صرفاً از طریق ذات تمثیل یافته است که اساساً با شهود عقلانی ناسازگار است.

مطابق متافیزیک افلاطونی که پلنتینگا از آن پیروی می‌کند، در مثال ریاضی $2+2=4$ ، عدد چهار علاوه بر اینکه با دو عدد ۲ این همان است، خود وصف این همان بودن را هم تمثیل بخشیده است. در حالی که این خلاف شهود است و وصف «این همان بودن با چیزی» تمام هویت و فردیت ذات را در بر گرفته است و چیزی زائد بر ذات نیست و نمی‌تواند یک هویت انتزاعی نمونه یافته باشد. در این صورت اگر پلنتینگا این همانی بین ویژگی «این همان بودن با چیزی» با ذات را بپذیرد، در واقع پذیرفته است که دست کم یک ویژگی وجود دارد که عین ذات است؛ و اگر نپذیرد، باید توضیح دهد که کلی «این همان بودن با چیزی» اساساً چه محتوایی دارد و چطور ممکن است زائد بر یک ذات باشد و اینکه چگونه در تفکر پلنتینگا یک امر می‌تواند کلی باشد و در عین حال، در ظرف کلی‌ها و هویات انتزاعی نباشد.

درواقع پلنتینگا به طور خاص و متافیزیک دانان افلاطونی، به طور عام، درباره‌ی متافیزیک کلی‌ها با این چالش مبنایی روبه‌رو هستند: اینکه بتوان نشان داد دست کم یک کلی وجود دارد که مصداق یافتنش به وسیله‌ی اشیاء و افراد جزئی، مستلزم تسلسل است. در اینجا به نظر می‌رسد ویژگی‌های «این همان بودن» یا «واحد بودن» می‌تواند گزینه‌های خوبی برای این چالش باشد. برای توضیح بیشتر این چالش باید اشاره کرد که چرا متافیزیک دانان معاصر، عالم مثل و ظرف تقرر کلی‌ها و هویات انتزاعی را پذیرفته‌اند. مسأله‌ی اصلی متافیزیک ویژگی‌ها از اینجا آغاز می‌شود که ویژگی‌هایی وجود دارد که در اشیای مختلف، واحد و شبیه به هم هستند. فیلسوفان تلاش کرده‌اند از شباهت و مطابقت ویژگی‌ها^{۶۶} در اشیای متکثر، تبیینی فلسفی ارائه دهند.

در نگاه واقع‌گرایان افلاطونی، تبیین درست از شباهت و وحدت ویژگی‌ها در امور جزئی متکثر، پذیرش کلی بودن ویژگی‌ها در ظرف مثل و هویات انتزاعی است. براساس این نگاه، امور جزئی، کلی‌ها را مصداق می‌بخشد؛ مثلاً اشیای جزئی متکثر ولی مشترک در ویژگی قرمزی، هریک ویژگی کلی قرمزی را مصداق بخشیده است و به همین دلیل است که به یکدیگر شباهت دارند. ظرف تحقق کلی قرمزی، جهان مثل و امور انتزاعی است که در این نگاه، به طور واقعی موجودند. براساس این دیدگاه، هیچ کلی وجود ندارد مگر آنکه در جهان مثل تقرر دارد؛ حال چه مصداق یافته باشد، چه مصداق نیافته. براین اساس ویژگی «این همان بودن» یا «واحد بودن» که کلی است، باید در ظرف هویات انتزاعی موجود باشد و به واسطه‌ی امور جزئی مصداق یابد. اما اگر بخواهیم با تبیین افلاطونی، آن‌ها را تمثیل یافته‌ی در اشیا جزئی بدانیم، به تسلسل خواهیم رسید.

توضیح تسلسل آنکه اگر یک ذات بتواند این‌همان با چیزی باشد، باید خود نسبتی با ویژگی «این‌همان‌بودن» داشته باشد. این نسبت، یا نسبت این‌همانی است یا غیر آن. اگر نسبت این‌همانی باشد، مستلزم تسلسل خواهد بود و اگر غیر این‌همان باشد، نامعقول است. در واقع یک ذات پیش از آنکه در دستگاه افلاطونی، نمونه‌بخش «این‌همان‌بودن» شود، باید ویژگی «این‌همان‌بودن» را تمثیل بخشیده باشد؛ زیرا «این‌همان‌بودن با چیزی» متضمن این‌همانی با این‌همانی است و این به تسلسل منجر خواهد شد. این‌همانی دوم خود نیازمند یک این‌همانی دیگر است و همین‌طور تسلسل ادامه می‌یابد. بنابراین برای گریز از این محذور فلسفی باید ویژگی «این‌همانی با چیزی» اساساً در عالم هویات انتزاعی نباشد و رابطه‌اش با ذات هم یک رابطه‌ی تمثیل/مصدق‌یافتگی نباشد، هم به دلیل محذور تسلسل، هم به دلیل آنکه در متافیزیک افلاطونی اساساً هویات انتزاعی، به لحاظ مقوله‌ای، با شیء جزئی به کلی متفاوت است و نمی‌تواند این‌همان باشند. توجه‌نکردن پلنتینگا به این محذور فلسفی، یا به دلیل آن است که ویژگی‌های منطقی را تابع الگوی مصداق‌یافتگی به واسطه‌ی امور جزئی نمی‌داند، یا آنکه متوجه محذور تسلسل یا خلط مقولی مابین خود این ویژگی و ذات نبوده است. اما به نظر می‌رسد ویژگی‌های منطقی از ضروریات مهم جهان متافیزیکی باشد و نمی‌توان از تبیین چگونگی پذیرش این ویژگی‌ها در اشیای انضمامی و جزئی‌شانه خالی کرد. به‌طور خلاصه، طبق مبنای متافیزیکی پلنتینگا، هر کلی، وجود خارجی انتزاعی در عالم مُثَل دارد. «واحدبودن» یا «این‌همان‌بودن»، هر دو کلی است؛ بنابراین باید امور انتزاعی واقعاً موجودی باشد و به‌واسطه‌ی امور جزئی مصداق یافته باشد، اما مصداق‌یافتن ویژگی وحدت شهوداً نامعقول است و مصداق‌یافتن ویژگی این‌همانی، مستلزم تسلسل است. پس این مثال نقض می‌تواند چالشی جدی برای مبانی و اندیشه‌ی متافیزیکی پلنتینگا باشد.

۵.۴. دفاع مبتنی بر صدق‌ساز

از میان حامیان بساطت الهی، برگمان و بروئر مقاله‌ای مشترک ارائه داده‌اند و با تمایز اوصاف ذاتی^{۶۷} و اوصاف غیرذاتی (عرضی^{۶۸})، صدق‌ساز حمله‌هایی را که شامل اوصاف ذاتی است، خود ذات دانسته‌اند، نه نسبت آن صفت خاص با ذات که به‌صورت نمونه یا مصداق‌یافتگی برقرار می‌شود و نه حتی یک وضع امر انضمامی مانند «عالم‌بودن خداوند»، بلکه در این نگاه، این خود ذات است که صدق‌ساز گزاره‌ی «خدا عالم است» خواهد بود و مرجع نهایی علم نیز خود ذات است.

برگمان و بروئر برای توضیح یک محمول ذاتی، از مثال «خداوند الوهی است»^{۶۹} استفاده می‌کنند (Bergmann and Brower, P. 376). آن‌ها می‌گویند خداوند در هر جهانی که موجود باشد، ضرورتاً این ویژگی را دارد و بهترین نماینده برای ضرورت‌بخشی به صدق این

گزاره، خود خداست (Ibid, P. 377) آن‌ها به تبعیت از جان بیگلو معتقدند این مثال قابلیت تعمیم در دیگر محمولات ذاتی را دارد؛ بنابراین مصادیق، خود به تنهایی، صدق‌ساز جملاتی است که محمول ذاتی‌شان را اظهار می‌کند (Ibid)؛ بنابراین وجود یک جزئی حقیقی برای تأمین صدق‌ساز حملیه‌های ذاتی خودش کافی است:

- اگر هویتی مانند E، صدق‌ساز محمول P باشد، آنگاه «E وجود دارد»، مستلزم صدقی است که P اظهار کرده است.

برگمان و بروئر توضیح می‌دهند که برای خداپاوران این مشکل وجود دارد که ماهیت حمل (درباره‌ی ممکنات) را چگونه با حملیه‌های مربوط به خداوند وفق دهند (Ibid, PP. 378,379). در واقع به این نکته اشاره می‌کنند که آنچه درباره‌ی قضایای حملیه، به طور عمومی در ممکنات وجود دارد، در نگاه افلاطونی تبیین‌پذیر است؛ زیرا در قضیه‌ی حملیه، یک جزئی حقیقی به همراه یک ویژگی وجود دارد که محمول قضیه، نماینده‌ی همان ویژگی است و بنابراین صدق‌ساز این نوع جملات، نسبت انضمامی است که بین شیء جزئی و ویژگی‌اش در خارج برقرار شده است. در نگاه افلاطونی، این نسبت، یک نسبت تمثلیافتگی است:

- P: صدق همه‌ی محمولات صادق، یا دست‌کم صدق همه‌ی محمولات صادق با فرم «a is F» (الف، ب است)، به صورت موضوع و قابلیت تمثلیافتگی (مصدق‌یافتگی) تبیین می‌شود.

طبیعتاً توسعه‌ی P به قابلیت اظهار درباره‌ی همه جزئی‌ها با همه‌ی انواع ویژگی‌هایشان، خصوصاً درباره‌ی خداوند، خداپاوران را دچار مشکل می‌کند. برگمان و بروئر با تکیه بر دیدگاه موریس، مشکل را مشکل دوری می‌دانند. آن‌ها می‌گویند طبق این نگاه، خداوند باید پیش از خلقت هر ویژگی‌ای، یک ویژگی داشته باشد و آن هم ویژگی «قابلیت خلق ویژگی‌های دیگر» است. در واقع این ویژگی «قابلیت خلق دیگر ویژگی‌ها» بر تبیین صدق هر ویژگی دیگری مقدم است، در حالی که خود، یک ویژگی است. پس اینکه خدا یک ویژگی را خلق کند، منطقی بر ویژگی قابلیت خلق مقدم است، در حالی که همین ویژگی (قابلیت خلق) منطقی بر خلق کردن یک ویژگی به دست خدا مقدم است (Ibid, P. 366)؛ به بیان دیگر، اگر خدا بخواهد ویژگی‌ها را خلق کند، باید دست‌کم یک ویژگی پیشین داشته باشد و آن هم ویژگی قابلیت خلق ویژگی‌هاست. پذیرش این دیدگاه به نوعی مستلزم دور است: خلق یک ویژگی (شیء مصداق‌یافتگی‌پذیر) به دست خدا، به نحو منطقی بر ویژگی قابلیت خلق یک ویژگی مقدم است و ویژگی قابلیت خلق یک ویژگی بر خلقت یک ویژگی به دست خداوند مقدم است.

برای برون‌رفت از این اشکال، برگمان و بروئر نسخه‌ای از تبیین مبتنی بر صدق‌ساز را ارائه می‌دهند تا صدق گزاره‌هایی همچون «خداوند الوهی است» یا «خداوند قابلیت خلق ویژگی‌ها را دارد»، بدون دور تبیین شود؛ آن‌ها گزاره P^* پیشنهاد می‌دهند:

P^* : صدق همه‌ی محمولات صادق، یا دست‌کم صدق همه‌ی محمولات صادق با فرم a is F (الف ب است)، با صدق‌سازها تبیین می‌شود.

برگمان و بروئر مدعی هستند خداپاوران با گزاره‌ی P^* می‌توانند هرگونه چالشی، از جمله چالش دور را پاسخ دهند (Ibid, P. 379). اما صدق‌سازها در واقع چیستند؟ آن‌ها دو دیدگاه را از دیوید آرمسترانگ و سی. بی. مارتین نقل می‌کنند. در نظر آرمسترانگ صدق‌سازها در واقع همان امور واقع است؛ یعنی اوضاع امور انضمامی؛ مثلاً «عالم‌بودن خدا»^{۷۰} که شامل ویژگی به‌مثابه‌ی مقوم شیء است. در نظر مارتین نیز صدق‌سازها در گزاره‌های ممکن، تروپ‌های انتقال‌ناپذیر است (Ibid, P. 380).

برگمان و بروئر می‌گویند سؤال اساسی این است که چه چیزی مرجع^{۷۱} نهایی حدود^{۷۲} مفرد انتزاعی است؟ در نگاه افلاطونی مرجع این ترم‌ها در واقع همان ویژگی‌های انتزاعی است. اما برگمان و بروئر می‌گویند مدافعان بساطت می‌توانند بپذیرند که خدا با حدود مفرد انتزاعی، همچون «خوبی» و «لوهیت»، این همان است، ولی لازم نیست از آن‌ها به ویژگی یا هویت انتزاعی تمثیل‌پذیر تعبیر کنند (Ibid, p. 383). در واقع در نگاه افلاطونی، هویت انتزاعی تمثیل‌یافته در شیء، مرجع نهایی محمولات است. اما در نگرش برگمان و بروئر، این مرجع می‌تواند همان صدق‌ساز باشد.

براساس این نگاه، وقتی می‌گوییم خدا با الوهیتش این همان است، به شیوه‌ای دیگر می‌توان گفت خدا با صدق‌ساز «خدا الوهی است» این همان است. به‌همین ترتیب برای گفتن اینکه خدا با خوبی‌اش و قدرتش و... مشابه خواهد بود، در اینکه گفته شود فقط یک صدق‌ساز برای هر محمول ذاتی صادق وجود دارد که آن صدق‌ساز خود خدا است. با فرض اینکه در هر محمول ذاتی، صدق‌ساز، خود خداست، وقتی گفته می‌شود که خدا با خوبی‌اش این همان است، در واقع گفته می‌شود که خدا با خدا این همان است. این برخلاف ادعایی است که می‌گوید خدا با یک ویژگی یا یک هویت تمثیل‌پذیر این همان است که مستلزم مشکل خلط مقولی است.

۴. نتیجه‌گیری

پلنتینگا با توجه به ادعای غالب الهیات سنتی و با تکیه‌ی بر واقع‌گرایی افلاطونی، معتقد می‌شود که آموزه‌ی بساطت مشکلات و نارسایی‌های فلسفی دارد. انتقاد او اولاً ناظر به این

است که «عین صفت بودن» خدا موجب صفت بودن اوست؛ و ثانیاً از آنجا که ویژگی‌ها هویت انتزاعی دارد، به لحاظ علی بی‌اثر است؛ در نتیجه به دلیل عینیت خدا و صفاتش، باید بی‌اثری علی را درباره‌ی خداوند پذیرفت که هر دو نتیجه با الهیات کلاسیک ناسازگار است. در این مقاله نشان داده شد که اولاً متافیزیکی که پلنتینگا ارائه داده، بر الگوی شیء-ویژگی در اشیاء محدود و ممکن مبتنی است و قید «نامحدود» و «بی‌حدی» درباره‌ی خداوند در الهیات کلاسیک، مقتضی الگوی دیگری در تحلیل ربط و نسبت «شیء و ویژگی» است؛ ثانیاً الگوی افلاطونی مقبول پلنتینگا در باب برخی ویژگی‌های منطقی، دفاع‌پذیر نیست و دست‌کم ویژگی‌هایی مانند «وحدت» و «این‌همان بودن» وجود دارد که با ذات عینیت دارد، بدون آنکه مشکل خلط مقولی به وجود آید؛ ثالثاً طبق الگوی صدق‌ساز برگمان و بروئر، در محمولات ذاتی، صدق‌ساز، خود ذات است و به تبیین براساس رابطه‌ی شیء و هویت انتزاعی تمثلی نیازی نیست.

یادداشت‌ها

1. Divine Simplicity.
2. Theism.
3. Doctrine of Divine Simplicity.
4. Consistency.
5. Inconsistency.
۶. Alvin Plantinga: فیلسوف دین برجسته‌ی معاصر، استاد بازنشسته‌ی دانشگاه نوتردام آمریکا.
7. Does God Have a Nature?
8. Instance.
9. Exemplifying Relation.
۱۰. Nicholas Wolterstorff, (1932): فیلسوف و الهی‌دان معاصر استاد ممتاز دانشگاه ییل آمریکا.
۱۱. Michael Abram Bergmann, (1964): مایکل آبرام برگمان، فیلسوف تحلیلی دین اهل آمریکا.
۱۲. Jeffrey.E Brower: جفری ای. بروئر، فیلسوف تحلیلی دین معاصر اهل آمریکا.
13. Substance.
14. Accident.
15. Object.
16. Property.
17. Theistic.
18. Essence and attributes.
19. Accident.

۲۰. ما به الشیء هو هو : که در فلسفه‌ی اسلامی به معنای هویت است و اعم از موجودات دارای ماهیت اصطلاحی و غیر آن است.

۲۱. ما یقال فی جواب ما هو: این اصطلاح دقیقاً اصطلاحی است که معادل ماهیت در نزاع معروف اصالت وجود و اصالت ماهیت در فلسفه‌ی اسلامی طرح می‌شود.

22. Summa Theologica.

23. Nominalism.

24. Negative theology.

25. Austere nominalism.

26. Doctrine of divine simplicity.

27. Attribute agreement.

۲۸. چند مدل از نام‌گرایی شناخته شده است، نام‌گرایی کواینی که در واقع مطلق هویت انتزاعی را نفی می‌کند و نه فقط کلی‌ها را، و نام‌گرایی آرمسترانگی که در آن صرفاً کلی‌ها نفی می‌شود (Oliver, 1996, p.44). در اینجا آنچه در فهم انتقادات پلنتینگا اهمیت دارد، وجود یا عدم کلی‌ها و نسبتشان با اشیای جزئی است.

29. Richard M. Gale (1932-2015).

30. Property.

31. Himself.

32. Person.

33. Abstract entity.

34. Causally inert.

35. Abstract entities.

36. States of affairs.

37. Identity.

38. Divine aseity.

۳۹. در مقابل دیدگاه وضع امر انتزاعی، مک‌کان دیدگاه دیگری در باب صفات خدا طرح می‌کند که عینیت خداوند را در قالب وضع امر انضمامی (concrete state of affaire) توضیح می‌دهد (رک. Vallicella, 2019).

40. Realism.

41. Nominalism.

42. Universal.

43. Forms.

44. Instance.

45. Tropism.

۴۶. در اینجا، وجود کلی اوصاف در خارج نفی می‌شود، نه وجود جزئی.

47. Austere Nominalism.

48. Truth making.

49. Instantiated.

50. Exemplified.

51. Truth maker.
52. Abstract.
53. Leibniz's Law.
54. Principle of the indiscernibility of identicals.
55. Identity.
56. Particulars.
57. The Category Problem.
58. Belonging.
59. Objective similarity.
60. Semantics.
61. The infinity of God.
62. Existence and nature.

۶۳. در ترجمه‌ی اثر آکوئیناس به انگلیسی نیز تعبیر *boundless* به کار رفته است.

۶۴. با بررسی منابع مختلف در آثار پلنتینگا و جستجویی ترکیبی در سایت‌های معتبر فلسفی به زبان انگلیسی، هیچ اثری پیدا نشد که در آن، پلنتینگا از بی‌حدی ذات خداوند تبیین متافیزیکی ارائه داده باشد و در کتاب مهم پلنتینگا در باب آموزه‌ی بساطت الهی، یعنی کتاب آیا خدا ماهیت دارد؟، با وجود نقد دیدگاه آکوئیناس در باب بساطت، هیچ تبیین و تحلیلی از صفت بی‌حدی خداوند ارائه نشده است.

65. God is identical with....
66. Attribute agreement.
67. Essential.
68. Accidental.
69. God is Divine.

۷۰. این مثال از آرمسترانگ نیست.

71. Referent.
72. Term.

منابع

۱. ابن‌سینا، حسین، (۱۳۹۳)، *الهیات نجات*، درس آیت‌الله سیدحسن مصطفوی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
۲. اشعری، ابوالحسن، (۱۴۱۱ق)، *الابانه عن اصول الدیانه*، تحقیق بشیر محمد عیون، دمشق: مکتبه دارالبیان، مکتبه المؤید.
۳. حلّی، حسن‌بن‌یوسف، (۱۳۸۶)، *مناهج الیقین فی اصول الدین*، مشهد: بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی.

۴. حلی، حسن بن یوسف، (۱۴۳۳ق)، *کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد*، قم: النشر الاسلامی.
۵. صدرالدین شیرازی، محمد بن ابراهیم (۱۳۸۶)، *الحکمه المتعالیه فی السفر العقلیه الاربعه*، ج ۶، قم: مصطفوی.
۶. طباطبایی، سید محمد حسین (۱۳۷۶)، *نهایه الحکمه*، قم: مؤسسه النشر الاسلامی.

References

1. Aquinas, (1947), St. Thomas, *The Summa Theologica*, Translated by Fathers of the English Dominican Province.
2. Ashari, Abu al-Hasan, (1411 AH), *Al-Abaneh An Osul al-Dianah*, research: Bashir Muhammad Ayoun, Damascus: Dar al-Bayyan School, Al-Muayyid School. (In persian)
3. Augustine, (2002), *Augustine: On the Trinity Books 8-15*, Edited By Gareth B. Matthew, Cambridge: Cambridge University Press.
4. Bergmann, M and Brower, J, (2006), "A Theistic Argument against Platonism (and in Support of Truthmakers and Divine Simplicity)", *Oxford Studies in Metaphysics*, Vol. 2, Oxford: Oxford University Press.
5. Gale Rechar, (1991), *On the Nature and Existence of God*, Cambridge: Cambridge University Press.
6. Helli, Hassan Ibn Yusuf, (1386 SH), *Manahej al-Yaqin fi Usul al-Din*, Astan Quds Razavi Islamic Research Foundation: Mashhad.
7. Helli, Hassan Ibn Yusuf, (1433 AH), *Kashf al-Morad fi Sharhe Tajrid al-Atiqad*, Islamic Publishing: Qom. (In persian)
8. Ibn Sina, Hussein, (1393 SH), *Elahiat-e-Najat* (Theology of Salvation), Lessons of Ayatollah Seyyed Hasan Mostafavi, Tehran: Institute of Humanities and Cultural Studies. (In persian)
9. Loux, J. Michael, (2006), *Metaphysics: A Contemporary Introduction*, Routledge Press.
10. Noonan, Harold and Curtis, Ben, (2014), "Identity", *The Stanford Encyclopedia of Philosophy*, Edited by Edward N. Zalta, URL=<<https://plato.stanford.edu/archives/sum2014/entries/identity/>>.
11. Oliver, Alex, (1996), "The Metaphysics of Properties", *Mind*, Vol. 105, No. 417, pp. 1-80.
12. Plantinga, Alvin, (1980), *Does God Have a Nature?*, Wisconsin: Marquette University Press.
13. Rea, Michael, (2014), *Metaphysics: The Basics*, Routledge press.

۱۲۴ فصلنامه اندیشه دینی دانشگاه شیراز، دوره ۲۲، سری ۱، بهار ۱۴۰۱، شماره ۸۲، صص: ۱۰۳-۱۲۴

14. Sadr al-Din Shirazi, Muhammad Ibn Ebrahim, (1386 SH), *The Transcendent Wisdom in the Four Mental Journeys*. Vol. 6, Qom: Mustafavi. (In persian)
15. Tabatabaei Mohammad Hussein, (1376 SH), *Nahayat al-Hikma*, Qom: Islamic Publishing Institute. (In persian)
16. Woltersorff, N, (1991), "Divine Simplicity", In: J. Tomberlin(ed.), *Philosophical Perspectives 5: Philosophy of Religion*, Atascadero: Ridgeview, Pp. 531-552.